

### یک «کفش خط» هم می تواند فاجعه بیافریند

راه آهن فقط ریل و قطار نیست؛ مجموعه ای از ابزارها و قطعاتی است که هر کدام می توانند در شرایط خاص به تهدیدی جدی تبدیل شوند. پاشازاده از حادثه ای در ایستگاه جوبین یاد می کند که با مسئولیت پذیری او، به خیر گذشت. «کفش خط» زیر ریل رفته بود؛ قطعه ای فلزی و بسیار سخت که برای متوقف کردن واگن ها استفاده می شود. اگر چنین قطعه ای در مسیر باقی بماند، ممکن است میان چرخ و ریل گیر کند و باعث خروج واگن از خط شود. او می گوید آن روز کفش خط میان تراورس های چوبی گیر کرده بود. پیدا شدن و برداشتن به موقع آن، از بروز حادثه جلوگیری کرد. در بسیاری از موارد، کار اصلی نیروهای خط، نه انجام کارهای بزرگ، بلکه پیدا کردن همین جزئیات خطرناک بود.

### داستان شهادت ۲ پسر

امارتج های این خانواده فقط به سختی کار در راه آهن محدود نمی شود. سخاوت پاشازاده وقتی به برادرش می رسد، صدایش تغییر می کند. شجاعت پاشازاده خلبان هوا نیروز بود. در یکی از مأموریت های او آخر جنگ ایران و عراق، همراه چند نظامی و گروهی از مهندسان آب، راهی منطقه ای کوهستانی در حوالی مسجد سلیمان شد. ماه ها خبری از سر نشینان نبود. حتی شایعاتی شکل گرفت که آن ها به عراق گریخته اند. اما خانواده باور نمی کردند. هفت ماه بعد، پس از جست و جوی های گسترده، بقایای بالگرد در منطقه ای یخ زده پیدا شد. سرما و برف همه چیز را پوشانده بود. سخاوت می گوید: وقتی پیدایشان کردند، معلوم شد همه جان باخته اند. فقط یکی از مهندسان چند روز بیشتر زنده مانده و حتی برای خانواده اش نامه نوشته بود. پیکرها در خرداد ماه پیدا و پس از تشییع، به خاک سپرده شدند. برای پدری که عمرش را در کنار ریل ها گذرانده بود، این یکی از سنگین ترین ایستگاه های زندگی بود. غلامحسین پاشازاده، پسر کوچک تر خانواده، هم در درگیری با اشرف در لیب مرز سراوان جانباخت و بعد از سال ها تحمل بیماری به رحمت ایزدی رفت.

### پایی که جاماند

در گوشه دیگری از حیاط، محمدزالی نشسته است؛ داماد خانواده و بازنشسته راه آهن. او نیز سال ها در بخش سیرو حرکت فعالیت کرده است؛ بخشی که کمتر در معرض دید مسافران قرار دارد اما قلب عملیات راه آهن محسوب می شود. کار آن ها تشکیل قطار از واگن های پراکنده، جابه جایی خطوط و هدایت مانورها بود؛ عملیاتی که هنوز هم بخش هایی از آن به دقت و حضور انسان وابسته است. آقا محمد از حادثه ای می گوید که مسیر زندگی اش را تغییر داد و باعث شد او یک پایش را از دست بدهد. سال ۱۳۶۹ بود. برف سنگینی می بارید. هنگام مانور دادن واگن ها، روی پله واگن ایستاده بود. قطار به حرکت درآمد و او با چراغ قوه علامت لازم را نشان داد. اما ناگهان پایش سر خورد. میان سکو و ریل سقوط کرد و چرخ های قطار از روی پایش عبور کردند. زالی می گوید در طول سال های کار، همکاران بسیاری را دیده که در سوانح مختلف جان باخته اند یا آسیب دیده اند؛ حوادثی که مسافران هرگز آن ها را نمی بینند.

### آخرین ایستگاه یا ایستگاه آخر

وقتی گفت وگو به پایان می رسد، شهباز پاشازاده شیران هنوز روی تخت چوبی کنار داماد و نوه و دختران و عروس هایش نشسته است. صدواندی سال زندگی پشت سر اوست. از شوروی و اردبیل تا تهران و بندرانزلی. از سنخواست تا جوبین و فریمان و مشهد. از روزهایی که ریل ها را با دست جابه جایی کردند تا امروز که نوه اش در راه آهنی مدرن تر کار می کند. او مردی است که نه در یک خانه، نه در یک شهر و نه حتی در یک شغل، بلکه در امتداد یک خط زندگی کرده است؛ خطی که از میان کویرها و دشت های خراسان گذشته و سرنوشت چند نسل از خانواده اش را به هم دوخته است. بسیاری از مسافران فقط چند ساعت روی صندلی قطار می نشینند و از کنار ریل ها عبور می کنند. اما پاشازاده بیش از نیم قرن کنار همان ریل ها زندگی کرد؛ آن ها را تعمیر کرد، مراقبشان بود، رویشان راه رفت و گاهی برای نجات جان مسافران در امتدادشان دوید. حالا که صدای او به سختی شنیده می شود، هنوز می توان رد زندگی اش را میان سوت قطارهایی پیدا کرد که از شرق ایران می گذرند.



برای تماشای مستند زندگی  
شهباز پاشازاده شیران کد مقابل را اسکن کنید